

درنگی بر کار و کردار داکتر غفور سنا (پولاد)
این آهن زنگار گرفته و از لژن استخبارات برخاسته!

برگ (۳)

۱۲ اگست ۲۰۱۳

سلام به تمام آنانی که به ضد اشکال وابستگی برای آزادی میهن و افشای جواسیس در هر قالبی که اختیار کرده باشند بی امان می رزمند ، تقدیم باد !

نوشته زیر بخش های گزیده از تقریظی است که یک تن از جواسیس کارکشته و مکار که در کمترین فرصت حالت های گوناگون اختیار می کند و ما با یک جهان درد و تأسف که این جاسوس به مفهوم کلاسیک و مدرن این واژه را رفیق می پنداشتیم (داکتر غفور سنا = ثنا = پولاد) می باشد که نامبرده نه با زور و تهدید و یا تطمیع ؛ بلکه به اثر پیشنهاد خودش در مورد مبارزات و اشعار رحیمه چنین قلم فرسائی کرد (همانطوری که آرزوی تقریظ از خاطرات زندان این قلم را در دل داشت و بار بار پیشنهاد نوشتن تقریظ بر جلد اول زندان را نمود ...)

آیا تقریظ وی [*]

[*] - البته ، نه نقد ؛ زیرا که وی نه از شعر خوشش می آید و نه شعور و فهم و سویه و مایه پرداخت به نقد شعر را دارد - به گفته خودش " من چندان به شعر و شاعری علاقه ندارم ، همین قسم خوشم نمی آید با زن صحبت نمایم ؛ حتا زمانی که مهمانان ما خانم باشند . من سالون را ترک می کنم]

از روی حسن نیت بود و یا بر مبنای واقعات عینی و صدای وجدان به اصطلاح " مائوئیستی " اش محرراً که نه این بود و نه آن . در بیان واقعی : تقریظ از اشعار رحیمه بازتابی بود از تاکتیک تبلیغ ، کسب اعتبار شعله ئی بودن و تشبیت خودش به مثابه یک " مبارز " با ادعای " چهار دهه سابقه در صف شعله ئی ها ؟ " در اصل این شگرد کار هر نفوذی در میان طیف مخالف طبقات حاکم دولت های دست نشانده و استعمار حی و حاضر در کشور می باشد که نفوذی ما با زیرکی مجددی - محسنی گونه دست به کار شد .

در هر صورت ببینیم داکتر غفور سنا = ثنا ("پولاد صاحب") آنگاهی که راز پشت پرده جاسوس بودن وی توسط این قلم بر ملاء نشده بود؛ به تاریخ ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۸ زیر عنوان: «رحیمه (توخی) شاعر آگاه، مبارز و میهن دوست!» درج شده در جلد سوم دفتر شعر رحیمه به نام "ای کارگر" چه فرموده اند:

«شعر رحیمه نمایانگر احساسات عالی میهن پرستانه و طرزبینش مترقی اود مبارزه بخاطر آزادی کشور و نجات مردم اش {مردمش} است. شعرا و بیانگر رنجها و آلام مردم است که در طی سه دهه اخیر...»

«رحیمه مانند سایر زنان مبارز و آزادیخواه کشور به شیوه ها و طرق مختلف مبارزه اشرا شجاعانه ادامه داده و جنایات رژیم آدمکشان خلقی پرچمی و باداران سوسیال امپریالیست روسی شانرا افشا {افشاء} میکرد. در آن شرایط که کشور برای همه توده های مردم علی الخصوص روشنفکران انقلابی و آزادیخواه توسط رژیم حاکم و اشغالگران روسی به زندانی مبدل شده بود، رحیمه رنج و مشقت دوچندان را تحمل کرد: رنج و درد مردم و کشورش که در کوره استبداد، ستم ملی و طبقاتی و سلطه استعماری میسوختند و رنج و نگرانی همسرش که بجرم {به جرم} مبارزه {مبارزه} انقلابی سالها در زندان دژخیمان رژیم ضدانسانی خلقی پرچمی هاو خادی های حیوان صفت عذاب کشید.»

«شعر رحیمه ملهم از رنج و آلام، اندوه و مصایب مردمش است. مضمون شعرا و بازتابی از آنچه که بر مردم و کشورش در طی سه دهه {دهه} اخیر گذشته است، میباشد. شعر رحیمه در ماهیت مروج فرهنگ مبارزه بخاطر {به خاطر} آزادی و آزادی و سرشار از روحیه {روحیه} و وطن پرستی است. شعر او افشاگر {افشاءگر} جنایات ارتجاع مزدور و امپریالیست های متجاوز است.»

«فریاد و ناله هرزن مظلوم و محروم و ستمکش و هرزن آواره کشور از شعر رحیمه بلند است. شعر رحیمه نجوای هر مادر و خواهر اندوهگین و داغ دیده است.»

« در شعر رحیمه روحیه {روحیه} مقاومت و مبارزه طلبی بوضوح {به وضوح} آشکار است. او زنان کشور را که نیمی از پیکره جامعه را تشکیل می‌دهند به مقاومت و مبارزه فرامی‌خواند. او به زنان این ایده را القاء مینماید که ستم کشی جزء سرشت و طبیعت آنها نیست؛ بلکه محصول جوامع طبقاتی و مرد سالار است. رحیمه با شعرش بر همه {همه} احکام و قوانین منحن ضد زن و ضد انسانیت نفرین می‌فرستد. رحیمه بدرستی {به درستی} رهائی زنان را از ستم و بی‌عدالتی طبقات ستمگر و استثمار و امپریالیسم درگرو مبارزه {مبارزه} آنها میدانند. »

به همان سانی که در بیوگرافی همسر و هم‌زمین رحیمه توخی در کتاب «خاطرات هشت سال پاییزی زندان پلچرخ» قسماً اشاره شده؛ بخش‌هایی از آن را یک بار دیگر در ذیل می‌آورم تا خوانندگانی که این بیوگرافی را تا کنون مطالعه ننموده‌اند به مدارک تحصیلی و تجربی رحیمه توخی نگاهی بیندازند و آنانی که متن ذیل را به خاطر دارند مسلماً بر روی آن درنگ نخواهند کرد:

« رحیمه توخی بعد از اتمام دوره ابتدائیه و متوسطه مکتب، به خاطر علاقه مفراطی که به مسلک نرسنگ و خدمت مستقیم به مریضان کشور داشت؛ شامل مکتب نرسنگ کابل شد. و در سال ۱۳۴۱ موفق به اخذ بکلوریا از آن مکتب گردید. وی در سال ۱۳۴۲ به سمت نرس اتاق جراحی شفاخانه بزرگ "علی‌آباد" آغاز به کار کرد. و مدت شش ماه کورس ترینگ در رشته شناسائی سامان آلات طبیی اتاق عملیات را موفقانه به پایان رسانید. بعد از (۷) سال کار در اتاق عملیات و گرفتن ۹ ماه کورس روانشناسی، "ریاست مؤسسات صحتی علی‌آباد" وی را به خاطر پابندی و جدیت در کار هایش به حیث مدیره عمومی "سرویس عقلی و عصبی" و "آرشیف طبیی" آن شفاخانه مقرر نمود که مدت ۱۰ سال در آن پست به کار پرداخت. همچنان مدت ۹ سال در "کلینیک مرکزی" پل باغ عمومی و "کلینیک شهری خیرخانه مینه" به سمت نرس در خدمت مریضان قرار گرفت.

نامبرده در ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ که می‌خواست با استفاده از بورسهای تحصیلی ایران غرض اخذ لیسانس نرسنگ از یونورستی تهران، عازم آن کشور گردد؛ کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داوود خان به وقوع پیوست. این رویداد نامیمون و بد فرجام [که زمینه ساز کودتای بعدی و تجاوز ارتش سوسیال امپریالیسم شوروی (و متعاقب آن تجاوز مستقیم امپریالیسم جنایتکار امریکا و قوای ناتو) به افغانستان گردید] مانع عزیمت وی به کشور ایران شد.

کودتای ننگین و منحوس ۷ ثور ۱۳۵۷ به مجوز شوروی و به کمک غیر مستقیم آن کشور باند (" حزب دموکراتیک خلق افغانستان ") را به رهبری کودن سیاسی (تره کی) رویکار آورد .

آدمکشان حزب حاکم (خلقی ها) ، رحیمه توخی را که [در آن تاریخ] کارمند رتبه چهار دولتی بود (به سبب عدم پذیرش عضویت در حزب منفور شان ، از پست مدیریت عمومی " آرشیف طبی " و " سرویس عقلی و عصبی " ، عامدانه تنزیل مقام داده ، وی را طور جزائی به کار رهنمائی مریضان (فقط) دردهلیز " کلینیک مرکزی " پل باغ عمومی شهر کابل ، توظیف کردند .
دوسال بعد از این رخداد منحوس کارمل مکار ، شیاد و میهن فروش مشهور را به جای امین جلاد به کرسی به اصطلاح ریاست جمهوری تعبیه نمودند .

دولت دست نشانده در اوایل تجاوز ، با مأمورین و کارمندان ، تکنوکراتها و سایر پرسنل اداری ، فنی و طبی ، که از تجاوز عساکر شوروی به گونه ای نارضایتی شان را آشکار می نمودند ، برای مدتی زود گذر تاکتیک " نرمش " را در پیش گرفت . روی همین ملحوظ رحیمه توخی را به حیث نرس عادی در ارتباط با تداوی مریضان کلینیک مرکزی ؛ گمارد . رحیمه مدت (۹ سال) را با تحمل چنین وضع مختنق و حقارتبار - که از جانب مزدوران روس بر وی و امثالش اعمال می شد - سپری نمود .

رحیمه در امر مبارزه به خاطر آزادی کشور از سلطه سوسیال امپریالیزم شوروی ، مخفیانه می رزمید و در مبارزه ، من و سازمانش (سازمان " ساوو ") را که خود یکی از اعضای فعال آن بود ؛ یاری می رساند .

این زن شجاع ، مبارز و با همت ، همانند هزاران زن دلیر و با شهامت افغانستان در گرمای سوزان و سرمای انجمادگستر ، با یک جهان دلهره و تشویش ، و با تحمل قیودات و مشقات ضد کرامت انسانی ، به خاطر یک پارچه خط ، یا لباس و یا کدام نشانی دیگر از شوهرش (کبیر توخی) ، در برابر دروازه و دیوار سهمناک زندان مخوف پلچرخی ، روز ها ، هفته ها ، ماهها و سالها می ایستاد ، تا اگر آن را به دست آرد .

این زن مبارز دست های لرزان دو کودک حیرت زده ما را می فشرد ، تا آندو از دیدن هنگامه ای که در صحن مقابل دروازه عمومی زندان پلچرخی (در روز های پایوازی) برپا می شد ؛ دچار هراس نشوند . [بعداً خواهیم دید که غفور سنا این استخباراتی اکسا و کام و خاد و خانم محترمه اش که سمت

و سوی سیاسی وی را تا کنون پنهان ساخته است در پاکستان به چه کاری
مصرف بود و نورچشمی ها هم زندگی بی دغدغه خاطر و اضطراب و ترس را
طی می کردند]

همسرم رحیمه که از گذشته ها بدینسو ، به ادبیات دری علاقه مفراط
داشت ، در جریان مبارزه به ضد استعمار شوروی به شعر مقاومت روی آورد ،
تا رنجهای مردمش را فریاد نموده ، آنان را به ضد تجاوزگر بیانگیزاند .
حریق اشعار چاپ نشده وی در دوره تجاوز ارتش شوروی به کشور ،
خود قصه ای دارد که بیانش در این فشرده نگنجد . «
[گپ خنده دار یک جاسوس خویدگی دیگر مبنی بر این که " اشعار از
خود توخی است آن را به نام رحیمه توخی منتشر ساخته است " همین لحظه
در ذهنم تداعی شد (نقل به مفهوم جمله صادق ظفر)]

به یک تعداد از رفقاء معلوم است که در هفته اول آشنائی من با داکتر غفور سنا ، از رحیمه خواستم تا
صحبتی باین " رفیق " تازه پیدا شده نموده نظرش را در مورد وی بیان دارد [*]

[*] - زیرا که بر مصداق مقوله معروف : " مار گزیده از ریسمان دراز می ترسد "
البته متکی به تجربیات رحیمه در مورد بیماران روانی و چگونگی تشخیص بیماری
روانی از جانب پروفیسر داکتر علی احمد ، پروفیسر داکتر خوشبین و داکتر کمال سید
و دیگر دانشمندان طبابت کشور. بنابر تماس مستقیمی که رحیمه با مریضان عقلی و
عصبی داشت و طبق هدایت داکتران موظف سرویس عقلی و عصبی (که رحیمه به
سمت سرهمشیره آن سرویس مدت بیشتر از ده سال در آن سرویس خدمت شبا
روزی نموده بود) رسیدگی کرده در تطبیق تداوی آنان از ته دل و در کمال دقت ،
صداقت و دلسوزی می کوشید و خوراندن ادویه تجویز شده شان را اکثراً زیر نظر
داشت] خواستم تا با وی صحبت کند

رحیمه با بادرنگی کوتاهی پذیرفت . در نخستین صحبتی که با داکتر غفور سنا داشت ، بعد از پایان
گپ و گفت نظرش را این چنین بیان کرد :

« ... بدرکی که از شیوهٔ صحبت و آهنگ کلام و واژه هائی که داکتر صاحب در صحبت هایش به کار برد ، وی را بسیارخود خواه، مستبدالرأی، عصبی مزاج و زن ستیز یافتم . در هر صورت به نظر من تو نباید با داکتر صاحب طرح رفاقت بریزی، در سطح آشنائی چندان مهم نیست ؛ مگر در سطح رفاقت سیاسی نتایج ثمر بخشی را در آینده نوید نمی دهد ، رحیمه این را اضافه کرد و گفت اگر صحبت های داکتر صاحب را کسانی می شنیدند ، فکر می کردند کدام داکتر خلقی تازه به دوران رسیده و مسؤول شفاخانه شده ، با خدمهٔ حقیر و فقیرآن شفاخانه صحبت می کند . »

رحیمه نظرش را هم رویاروی وهم از طریق تیلیفون به رفقاء گفته بود . از آن تاریخ تا قطع رابطهٔ ما [با این دلکدک درامه های مضحک و خنده دار "چهل سال سابقهٔ مبارزه " در میان شعله ئی ها ... !] ممکن سه و یا چهار بار آنهم طور مختصر صحبت کرده باشد .

شاید شمار معدودی از خوانندگان به این فکر اندر شوند، داکترانی که دیگران را تداوی می کنند مسلماً خود شان از صحت کامل برخوردار اند . من از یک داکتر عقلی و عصبی یاد می کنم که وی مشکل روانی داشت ، فکر می کرد هر چیز میکروب دارد . پول فیس مریضان را با پنس (نه با دست) از روی میز کارش بر می داشت ، به خانه که می رسید قبل از داخل شدن به اتاق، تمام لباس هایش را از تن در آورده بعد از شاور، لباس عوض می کرد . در رنگ وی اندکی زردی دیده می شد و یک تن دیگر که بعد از تحصیل از فرانسه بر گشته بود و در آن کشور در مورد مرض جزام مطالعه و آنقدر تحت تأثیر میکروب یا عامل این مریضی قرار داشت که بعد از مدتی کار در شفاخانه، از مسلک طبابت دست کشید ...

« داکتر صاحب غفور سنا » ! رحیمه توخی از زمرهٔ آن نرس هائی است که در محیط طبابت و شفاخانه های آن وقت کابل اکثریت داکتران وی را می شناختند و از شخصیت و اخلاق و ثبات و استواری اجتماعی و مسلکی وی با احترام یاد می نمودند و آنانی که تا کنون حیات دارند ، بر این امر تأکید می ورزند . در درازنای سال هائی که در شفاخانهٔ علی آباد در اتاق جراحی و در سرویس عقلی و عصبی با هوشیاری سیاسی یک کمونیست ؛ با صداقت یک نرس با وجدان و دلسوز و از خود گذر ، شب و روزش را وقف مریضان هم وطنش ساخته بود . تمام محصلان (دانشجویان) پوهنخی (دانشکده) طب که در هر دو سرویس دورهٔ ستاژ خود را سپری کرده بودند از شخصیت و اخلاق و برخورد انسانی وی با مریضان به نیکوئی آمیخته با احترام یاد می نمودند و تا کنون نیز یاد می نمایند . حال آدمک ظاهرأ "مبارز" ؛ اما مبتدلی مثل تو و هموند استخباراتی ات چنین حرف هائی گنده تر از "شخصت سیاسی" تان را در بارهٔ این زن شجاع و مبارز نامورکشور نشخوار می کنید. چه باک !

رحیمه توخی که یکی از نام های پر افتخار در پنج دههٔ گذشته در سطح شفاخانه های کابل ، به خصوص در شفاخانهٔ معروف "علی آباد" که در سلسلهٔ مراتب اداری و مسلکی به پوهنتون (دانشگاه)

کابل ارتباط و توأمیت داشت ؛ در جوار متبحر ترین و نامدار ترین و نجیب ترین داکتران و استادان فاکولتۀ طب کار نموده است : در اتاق جراحی از جمله پروفیسوران : هر یک کرام الدین خان کاکر ، سید محمد خان حسینی ، مولانا صاحب رحیمی ، بالمکنداس ، هاشم کمال ، ولی عصیم ، معروف لطیف ، ایوب اکبر ، یوسف هما و... . همینطور در سرویس عقلی و عصبی : پروفیسور شناخته شده در سطح طبابت جهان علی احمد خان ، سید سرور عالمی ، اختر محمد خوشبین ، کمال سید ، ضیاء احمد ذهین ، عبدالله عثمان و داکتر دادفر خاین و جاسوس (مثل تو) که برخورد و حرکات وی در برابر نرس و مریض همواره از جانب رحیمه توخی به نقد کشیده می شد . همسر و همزیم آنقدر فهم دارد که مریضان روانی مثل تو را در یک صحبت ارزیابی بتواند . چنانچه گفته اند: " تا مرد سخن نگفته باشد -- عیب و هنرش نهفته باشد " ؛ حتا کس و یا کسانی که در بارۀ روانشناسی اجتماعی مطالعه کرده باشند ، بعد از صحبت با اشخاصی مثل تو پر عقده ، کم و بیش به مشکل روانی آنان پی برده می توانند ؛ چه رسد به نرس با دانش و با تجربه ای (تقریباً ۳۰ سال خدمت به مریض) مثل رحیمه توخی .

بر من ببخش اگر ترا از این ناحیه پریشان ساختم . تشویش نکن و دل جمع باش . تا جایی که دیده و شنیده شده سازمان های استخباراتی آن اعضای شان را که در جریان کار و بار جاسوسی به امراض روانی (مثل تو) مصاب شده باشند ، امتیازات آنان را به هیچ وجه قطع نمی کنند (بعضاً برای نهاد استخباراتی شان همین قماش افراد را انتخاب می نمایند که مردم فکر نمایند : « این آدم ده جان خوده ، یک "میزوف" چطور می تواند جاسوس باشه") جاسوسانی از این دست از نظر طبقۀ حاکمه و دولت های وابسته و دست نشانده نمی افتند ؛ زیرا که آنان به درستی می دانند که این قماش افراد کار و بار استخباراتی شان را عمدتاً به روال گذشته انجام داده می توانند . در این زمینه حتا توده ها بر روی تجربه پی برده اند چنانچه مثل معروف " دیوانه در کار خود هوشیار است " نیز بر مبنای چشم دید توده ها شکل گرفته است ، آقای " یکتا رهبر مائوئیست ها " ، اگر به مسأله علاقه گرفتی ، لطفاً بنویس تا یکی دو مثال در زمینه برایت ارائه نمایم که تشویش چون خوره مغز مریضت را نخورد.

اجازه بده از حد پستی و گسترش فرومایگی تو یک کمی یاد کنم
[تو رسوای فاقد آبروی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی زمانی که سروده ام (« مینا طغیانگر بی همتا ») را به خاطر سالروز شهادت مینا غرض نشر برایت فرستادم ، در نهایت نفرت و فرومایگی از دهن گنده ات این جمله برآمد :

« ای زن که خوده ده بغل ریگن انداخته شعر شه در سایت نمی اندازم » .

اگر انکار کنی و یا من چنین حرفی را برایت ساخته باشم " ... " [

و حال به نوشته داکتر غفور (سنا = ثنا = پولاد) ، که با شگرد های شناخت پولیس سیاسی راز جاسوس بودنش را از عقب پرده کتمان و تزویر بیرون کشیده در معرض دید همگان قرار داده ام که به

همین سبب از خشم و کین آتش لگد می کند و از کیسه عقده های حقارتش چرک و گند و کثافت [*] بیرون می ریزد به همین سبب چنین می نویسد:

« این موضوع به همگان معلوم است که من در یک کلینیک صحتی کار می کردم و خانم من در یکی از کمپهای مهاجرین افغان در یک مکتب ابتدائی برای فرزندان مهاجرین تدریس می کرد؛ لیکن آقای کبیرتوخی در "زندان" طبق گفته خودش پول فراوانی به دسترس داشته و طبق گفته دیگر زندانیها از آزادیهای معینی برخوردار بوده است. {نقطه قاطعه با در نظر داشت حرف واو عطف، اضافی است} و محترمه خانم شان هم از معاش و امتیازات رتبه اول ماموریت {ماموریت} و دیگر امتیازات مادی از طرف حکام خلقی پرچمی و خادی ها " بهره مند" بوده است. کبیرتوخی در همین {همان} صفحه نوشته اش به خانم من نیز توهین کرده است. در حالیکه وی هیچ گونه دخالتی در سیاست ندارد. »

از نقل قول بالا (با متن راز استخباراتی خودش در پاکستان فعلاً کاری ندارم، باشد به مجال دیگر که برای نسل جوان آگاهی دهنده و برای سایرین جالب و ... می باشد ؛) این سطر بی خردانه و بهتان بی شرمانه و دور از واقعیت این اجنت نفوذ کرده در میان چپ انقلابی را می شگافم تا گند وجدان متعفن این همه چیز باخته و چشمک رهبر شدن و امر و نهی کردن بالای "مائوئیست" های خیالی اش را نچشیده ، بیشتر و باز هم بیشتر بلند شود و مشام آنانی را بیازارد که با ساده نگری ، اشخاصی از قماش این دو قلوی از فضلات استخبارات سر بدرآورده از لژن را نمی خواهند با دقت ارزیابی نمایند

[*] - تصمیم داشتم توهین سیاسی اجتماعی به طاقت n در این نماد [2] (i) [بگنجانم که شکل تداعی کننده در اذهان خوانندگان گرامی را دارا بوده به جواب پولاد روی سیاه بپردازم ؛ مگر قرار مشوره رفقاء همان به که زخم خود شان را با زبان خود شان باید تداوی کرد]

این کبوترک بند پای زخمی استخباراتی کابک شده آکسا و کام و خاد که در حال پر انداختن و گریز کردن است در برخی موارد به زاغچه گک بسیار هوشیار در یک چشم برهم زدن تبدیل شده از هوشیاری ، چنین می نویسد:

« ... و محترمه خانم شان هم از معاش و امتیازات رتبه {رتبه} اول مأموریت {مأموریت} و دیگر امتیازات

مادی از طرف حکام خلقی پرچمی و خادی ها "بهره مند" بوده است. »

کودن گوهر باخته اجتماعی و بی مایه ، ندانسته که چند سال از مأموریت رسمی رحیمه سپری شده بود . از آنجائی که پرسنل فنی نرسنگ ، همگی مسلکی اند ، مطابق "قانون ترفیع و تقاعد مأمورین" افغانستان آن وقت ، نمی توانستند به جز در امور نرسنگ و آرشیف نرسنگ و کار های مربوط به نرسنگ ، شامل سلسله مراتب اداری شده در سایر شعبات خارج از امور نرسنگ گمارده شوند و با داشتن سجل خوب از یک رتبه به رتبه بالاتر ارتقاء پیدا میکردند . اما مأمورین اداری در صورتی که بست موجود می بود مثل کاتب از رتبه ۱۳ ، ۱۲ ، ۱۱ و ۱۰ ، به سرکاتب رتبه ۸ و ۹ و بعداً مأمور رتبه ۷ و ۶ به مدیر رتبه ۵ و ۴ و از مدیر عمومی رتبه ۳ به رئیس رتبه ۲ و معین رتبه ۱ ارتقاء داده می شدند . مدت ۲۸ یا ۳۰ سال کار شباروزی در یک شفاخانه و ترفیعات رتبه ئی به اثر کار دلسوزانه و مسؤولانه رحیمه را محبوب القلوب مریضان به خصوص مریضان بی بضاعت ساخته بود . مثل رحیمه شمار زیادی زنان افغان بودند که در آن سالهای اشغال در دستگاه دولت کار می کردند و به خاطر زندانی بودن شوهرانشان نمی توانستند ، کشور را ترک بگویند . آنان چون شیر زنان در پهلوی شوهرانشان ایستادند و کشور را ترک نکردند ، مثال های زیادی از چنین زنان شجاع و افتخار آفرین در میان طیف چپ انقلابی هم وجود داشتند . خانم های آنان اگر در شرایط خانم تو محترمه معلمه صاحب (پ) هم قرار می گرفتند که در پاکستان هم به سمت معلمه آنها در میان کام و دندان خون آشام ترین و کثیف ترین رهنان اخوانی مثل گلبدین ، ربانی ، سیاف ، مجددی ، حقانی ، مولوی خالص ، آصف محسنی و دیگران که کمپ ها را محبس خود ساخته بودند ، گویا معلم اطفال "مهاجرین" به زعم تو شوند .

حال که جاسوس با سابقه با آن پس منظر ۴ دهه تجربه ، جهت تخطئه رزمندگان داخل کشور به مانند روسها و خلق و پرچم از یک سو و اخوان توأم با ارتجاع منطقه و امپریالیزم از سوی دیگر با تقدیس کار در کمپ های به اصطلاح «مهاجرین» می خواهد ، برای خود و همسرش قبای زربفت بدوزد ، با عرض معذرت خدمت محترمه همسرش که به ناحق از طرف این انسان نا نجیب پایش به میان کشیده شده است ، باید بنگارم :

یکی از اولین خیانت هائی که اخوان به تاسی از فرمان ارتجاع منطقه و امپریالیزم و در همسویی تنگاتنگ با سوسیال امپریالیزم روس انجام داد ، جایگزین ساختن مفاهیم و کلماتی چون «هجرت ، مهاجر ، مهاجرین» بود به جای «پناهندگی و پناهنده» . چه در همان زمان و چه هم اینک وقتی اخوان و یا پاکستان ، ایران و ... کلمه مهاجر را به کار می برند ، با آن که در ظاهر می خواهند آن را به اساس گفتار کردار محمد حین فرارش از مکه به مدینه ، به چنان عملی بار مذهبی بدهند ، اما در اصل هدف اخوان ، دولتهای پاکستان ، ارتجاع منطقه و امپریالیزم ، از بیجا ساختن کتله ئی مردم ما ، بی پناه و آواره ساختن آنها و به اساس آن آوارگی و بی پناهی ، آنها را به چنان وضعیت اقتصادی ناگواری انداختن بود ، که هیچ راهی به جز مراجعه به کمپ های تأسیس یافته به وسیله «آی . اس . آی» و در قیمومیت

احزاب قرار گرفتن، برای آنها نمانده، با مرور زمان اندکی، از ۴۰۰ نفر اخوان که نمی توانستند کمترین تحرکی را در داخل افغانستان داشته باشند، با استحالۀ به اصطلاح «مهاجر» به «مجاهد» لشکر چند صد هزار نفری را سازمان بدهند.

به علاوه دولت پاکستان با جا به جایی پناهنده و فراری با اصطلاح فوق ارتجاعی «مهاجرین»، آگاهانه امور پناهندگان افغان را زیر نام «هجرت» از بررسی های دایمی امور پناهندگان سازمان ملل بیرون نموده، در عین حالی که از آن بابت خود به میلیارد ها دالر سرمایه دست یافت، کمترین حق و یا حقوقی را که برای پناهندگان به اساس مقاوله های بین المللی به رسمیت شناخته شده است، به رسمیت نشناخت.

این که عین سیاست از طرف روسها نیز تعقیب می شد، برای آنانی که کمترین شناختی از جنگهای پارتیزانی و طرق مبارزه علیه آن دارند، به مانند روز روش است که راندن مردم از بالای خانه و زمین شان و منطقه را خالی از سکنه ساختن، در واقع چریک و رزمندۀ پارتیزان را از پشتوانه و حامی آن محروم ساختن می باشد، بر همین مبنا روسها و خلق و پرچم از یک جانب با تشدید حملات مردم را وادار به فرار می ساختند، تا از آن طریق مقاومت پارتیزانها را از بین ببرند و از جانب دیگر با خزیدن در پشت معنای حقوقی کلمات «مهاجر» و «هجرت» که در ذات خود اجبار حاکم را نرسانیده می تواند اختیاری و به امید زندگانی بهتر باشد و می تواند اجباری نیز باشد، جابه جایی میلیونها هموطن ما را، از طریق بلند گوهائی سوسیال امپریالیستی اش، عادت قومی و ملیتی نیز معرفی بدارد! برای آنهایی که در این زمینه می خواهند بیشتر مطالعه نمایند، پیشنهاد مطالعه رسالۀ رفیق ارجمندم موسوی را که حدود ۳۰ سال قبل زیر عنوان «مهاجرت است و یا فرار» توصیه می نمایم. [۱]

با این توضیح مختصر برمی گردیم به بهانۀ جاسوس سابقه دار داکتر غفور سنا:

اولاً برای کسی که ادعای «مائویست» بودن را نموده و دون کیشوت گونه جهان را آسیای بادی پنداشته، می خواهد آن را به وسیلۀ شمشیر چوبین «مائویزم» دگرگون نماید، کاربرد کلمۀ «مهاجرین» اگر سر سائیدن به ترمینالوژی مروج از جانب اخوان و بدان وسیله چاکری خود را پیشکش نمودن نباشد، چیزی کمتر از حماقت سیاسی نمی تواند به شمار آید. در ثانی اصطلاح کمپ «مهاجرین» از جانب پاکستانی ها و اخوان در جوشاجوش هیستری مذهبی حاکم در آن زمان، چیزی به معنای نفی موجودیت «جنس زن» نبوده و نمی تواند باشد.

ما همه می دانیم، که در زبان عربی برای جمع مذکر و تثنیه حروف «ین» به کار گرفته می شود و برای اناث «ات». هرگاه در همان زبان هدف بخواید «مذکر و مؤنث» را شامل گردد در آن صورت کلمه را با حروف «ون» جمع می بندند مانند «مؤمنین، مؤمنات و مؤمنون» (بد شانس ما را نگاه کن که باید با چه نوع احمق هائی به بحث بپردازیم)

حال وقتی به گفته همکار عزیز پورتال آقای «عزیز نعیمی» که از لطف شان در حق خودم ممنونم این «ام الفحاشون» با آن ادعای ۴۰ سال سابقۀ مبارزاتی کذائی می خواهد، کمپ پناهجویان افغان را

«کمپ مهاجرین» بنامد باید از خودش پرسید که موقف تو در قبال آن نامگذاری زن ستیزانه چه است؟ هرگاه به مانند سایر جواسیس، انسان ستیزی در کل و زن ستیزی به صورت خاص کرکتر و منش تو را نمی سازد، چه شد که در آن کمپ ها تو هم موجودیت جنس زن را در کل نفی نمودی، نکند خانم صاحب واقعاً در کدام کمپی کار می کرد که باشندگانش تنها مرد ها بودند، که اگر چنین بوده ایکاش در مورد توضیح بیشتر می دادی.

وقتی می بینیم که استخبارات پاکستان در کل و بدون استثناء کمپ های به اصطلاح «مهاجرین» را به مثابه نقطه های جذب و سارماندهی لشکر اخوان تدارک دیده و در مکاتب آن کمپ ها هم از همان صنف اول به گفته یک تن از شاگردانش ۶ مضمون علوم دینی تدریس می گردید، یا به عبارت دیگر مکاتب داخل کمپ ها را به ماشین تولید چوپه های اخوان مکتبی، طالبی و انتحاری مبدل نموده بود و جهت کار در آن، گذشته از آن که متقاضی کار در آنجا، می بایست از صافی چند لایه اخوان و استخبارات پاکستان، یعنی «آی. اس. آی.» عبور می نمود، در جریان کار نیز التزام عملی معلم و کارمندان مکتب به اساسات اسلام شدید تر از مکه بین پیروان سلفی مراعات می گردید، تا نکند از نظر آنها «آدم بدجنسی» کلمه گوی «محمد» را از راه «بدر» کند، چه شد خانم محترم نخست از آن فیلتر ها و صافی ها عبور نمود و در ثانی در آنجا زیر نام مجبوری و مشروعیت به چه تعداد از اولاد وطن را با «شاخ گاو و ماهی» آشنا ساخته است، در اینجا به خاطر آن که تو را از لحاظ اخلاقی و شرافت مبارزاتی به مراتب پائینتر از آن می بینم تا مسایل جدی را با تو مطرح نمایم، نمی خواهم از تو بپرسم که از دید به اصطلاح «مائوئیزم» ناب شما اصولاً نان خوردن و شکم خود و دختر و پسر خود را سیر کردن، به قیمت تحمیق توده ها، چقدر جایز است؟؟ اما این را به خود حق می دهم از تو استخباراتی کثیف بپرسم:

نام آن کمپ چه بود و با در نظرداشت تعلق کمپ ها به گروپهای اخوان، آن کمپ مربوط کدام تنظیم بود؟؟ وقتی محترمه (پ) در آن تدریس می نمود، پروگرام درسی و مواد درسی برای شاگردان چه بود؟؟ مزیت مسواک بر حفظ الصحة طب عصری دندان؟؟ دو مالیکول هایدروجن + آکسیجن = (اگر خدا بخواهد) آب؟؟ و یا کدام برنامه درسی دیگری وجود داشت؟؟

با در نظرداشت اعتراف ننگین خودت که گویا رفقاییت نیز تو را به خاطر فرستادن فرزندان به مکتب قرآن انتقاد نموده اند، می توان حدس زد که بر نامه آموزشی مکتبی که خانم صاحب در آن تدریس می کردند چگونه بوده و تا کدام اندازه بر خانواده اثر گذاشته بود، چه در غیر چنان اثر گذارئی هیچ نیاز نداشت که تو فرزندان را به کام نهنگ ارتجاع مذهبی بفرستی. یا به عبارت دیگر چند تن از افرادی را که در صورت خاین و جاسوس نبودن تو می توانستند بالقوه در سپاه انقلاب برزمند، در خدمت ارتجاع و امپریالیزم قرار نمی دادی.

از آنجائی که اداره تمام تأسیسات در داخل یک کمپ به دارنده آن کمپ و به صورت مستقیم یا زیر نظر استخبارات پاکستان یعنی «آی. اس. آی.» بود و یا هم برخی انجوهائی که به صورت مستقیم

حمایت های مخفی و علنی کشور خودشان را با خود داشتند، در کمپ ها اجازه می یافتند، تا مکتب و یا کلنیک صحنی در داخل کمپ باز نمایند، تو جاسوس بی ایمان باز هم بدون آن که خواسته باشی بر جاسوس بودن خانمت هم شهادت دادی- بیچاره زنی که با یک نامرد با تمام بار فرهنگی آن ازدواج می نمایدو مجبور است بلاگردان گناهان وی نیز گردد-. شاید هم مسأله نخواستن مطرح نباشد ؛ بلکه تو آگاهانه و بر مبنای وظیفه ات ناگزیری، خدمت به اجنبی، خدمت به انجوائیزم، تبلیغ خرافات مذهبی، در یک کلام به تبلیغ ماکیاولیزم «هدف وسیله را توجیه می کند» پردازی.

جاسوس سابقه دار با ۴۰ سال تجربه!

خلاف تصور و ادعایت که گویا از محاسبه باک نداری، وقتی قرار باشد در مقام پاسخدهی قرار بگیری، می توانی مطمئن باشی که چیزی از عضو همترازت در کمیته مرکزی به اصطلاح سازمان تان، یعنی «حکیم توانا» کمتر بار مسؤولیت نداری، فقط متوجه باش در این سن و سال زور بی جای نرنی تا نکند ...

آدم های سیاسی و شرافتمند تن به چنان کار کشنده شخصیت سیاسی نمی دادند ؛ مگر محترمه "پ" خانم صاحب و تو با خبثت استخباراتی تا آن زمانی که رفیق موسوی و... را در خانه ات دعوت نمودی و میزبان شدی و در نتیجه راز مسلمان نمائی محترم خانم صاحب و خودت افشاء گردید و از همین نقطه دشمنی تو با رفیق موسوی آغاز شد .

این نابکار ضد انقلابی و مکار در عرصه فریب طیف چپ ، چرا زمانی که رفیق موسوی در نوشته اش عنوانی وی می کوشد با طرح مثالی [آنکه در بالای دیوار اتاق پذیرائی اش ان یکاد و سایر آیات قرآن رانصب کرده است آیا اپورتونیست است ؟ و یا مسلمان مائوئیست ویا...] این جاسوس که در زیر فشار بسیار شدید قرار گرفته با عقل استخباراتی خود می سنجد که هر گاه گناه این کار را به گردن خانم صاحب بیندازد از رسوائی نجات می یابد و رنه رسوا می شود از همین سبب اقدام به کاری می کند که دو بُعد آن مطمح نظرش می باشد: اول این که گناه آونگ کردن این نماد باور دینی را به خانمش نسبت می دهد تا فضای خانه و همزیستی اش و عدم تقابل باور ها و پذیرش ایده های یک دیگر را دموکراتیک نشان بدهد و از جانب دیگر از افشاء شدن اعتقاد سیاسی خانم محترم جلو گیری نموده ایشان را به داشتن تفکر و باور اسلامی بخیه زند و خود را وارسته از مسلمان نمائی وانمود سازد بنا بر همین دلایل به محترم معلم صاحب توهین کرده وی را کودن و بی عقل و متحجر مغز غبی و... وانمود می سازد که به اصطلاح طی چهل سال نتوانسته وی را به راه مترقی رهنمائی نماید ؛ بنابراین وی را یک خانم عادی خانه قلمداد می کند تا کسی از عضویت وی در حزب وطنفروش خلق بوئی نبرد [برادر محترم معلم صاحب هم یک خلقی سر شناس است که استخباراتی ما چون مگس بنگ بنگ راه می اندازد که در تضاد با وی قرار دارد ظاهراً خودش را با وی در تضاد نشان می دهد] حال ببینیم که این زن ستیز خام آرزو و استخباراتی در شرایط اندک فشار اقرار و اعتراف نموده ؛ حتا

همسر و شریک زندگی اش را بعد از تلطیف اهانت های اولی و به دنبال آن که آن طرز دید از طرف من مورد انتقاد گرفت، بدین گونه مقصر قلمداد می نماید:

داستان از این قرار است که چند سال قبل بعد از آشنائی از طریق تلفن با موسوی؛ روزی تلفنی با من تماس گرفت که من و رفیق سامانی ام در فلان روز از شهر ایسن جرمنی جهت ملاقات با تو به خانه ات می آئیم. آنها تشریف آوردند و من هم بر اساس "رسم وطن داری" از آنها استقبال نمودم. و نیز موضوع از این قرار است که خانم من معتقد به دین اسلام است. او در دیوار سالن یک لوحه را نصب کرده است که روی آن چند آیت قرآن نوشته شده است. و دو لوحه کوچک را در الماری گذاشته است. اگرچه در اینجا شاید من "مقصر" باشم که طی حدود چهاردهه نتوانسته ام با تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی پرولتری خانم خود را تربیت سیاسی کنم تا به چنین مزخرفاتی پای بند نمی ماند و موجب پروپاگند "مهمانهای "سامانی" من نمی شد. اگرچه من در جهت تربیت سیاسی وی سعی فراوان کرده ام؛ ولی به لحاظ فکری باید انگیزه های در خود شخص وجود داشته باشد و یا بوجود بیاید، تا تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی بروی مؤثر واقع شود. از طرفی هم اعتقاد به اندیشه های انقلابی مسئله خانوادگی نیست که همه اعضای فامیل باید از پدر فامیل تبعیت کنند. اعضای فامیل ما هم جزء اجتماع و طبقات خلق اند.

نوشته داکتر سنا زیر عنوان « پاسخ به حملات خصمانه آقای موسوی » مؤرخ ۸ اگست ۲۰۱۲ صفحه ۷

چنین شخصیت متزلزل و نهایت زندگی دوست و پول پرست که با بی شرمی نام ستالین را بر خود نهاده به گفته رفیق ها اگر زندانی می شد عزیز ترین کسانش را نیز قلم داد کرده اولتر از همه در پیشگاه روسها پیشانی تسلیم بر زمین می سائید و به همه چیز اعتراف می کرد .
دلیل دوم : دال بر عدم استواری و استقامت وی در مواقع فشار همان اعتراف خلاف دلخواه و از روی ناچاری - این جاسوس نفوذی در میان سازمان پیکار - به کار در سه انجو می باشد که بعد ندامت افشای راز تماس با جنرال روسی و تسلیمی جبهه به وی توسط این جاسوس . این جاسوس رسوا با مهارت خاص (کار کردنش در انجو) و تماس با جنرال روسی را از همه پنهان کرده بود.

ادامه دارد